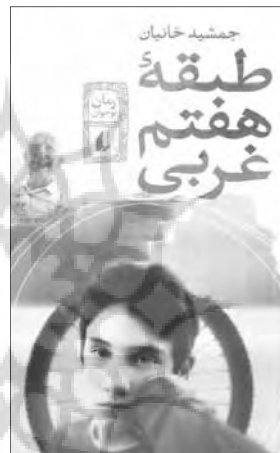


نقد و بررسی داستان

«طبقه‌ی هفتم غربی»، نوشته‌ی جمشید خانیان

یک روز به یاد ماندنی

فروغ علی‌شاهرودی



نام کتاب: طبقه‌ی هفتم غربی
 نویسنده: جمشید خانیان
 ناشر: افق
 نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷
 تعداد صفحات: ۸۴ صفحه
 شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۱۰۰۰ تومان

در جریان رشد و با گذر از کودکی، ارتباطات انسان گسترش می‌یابد و از این رهگذر تجربه‌های تازه‌ای کسب می‌شود و چه بسا همین تجربیات تأثیراتی بادوام بر زندگی انسان بر جای بگذارد. در داستان طبقه‌ی هفتم غربی، ارتباطی عمیق و پرمعنا بین نوجوانی ۱۴-۱۵ ساله و پیرمردی ضعیف و بیمار مورد کنکاش قرار گرفته است. ساختار طرح، روشن و محکم است؛ اما مهم‌ترین ویژگی این داستان آن‌طور که از روایت برمی‌آید، آن است که به ضرورت شیوه‌ی زمان‌بندی داستان تابع منطقی و توالی منظم زمانی نیست و به عبارتی ساختاری غیرخطی را به وجود آورده است. به همین سبب خط سیر داستان نیز دارای نظم مشخص نیست؛ آغاز، میانه و فرجام به گونه‌ای درهم تنیده شده است. با این حال، با این رفت و برگشت زمانی، خواننده با خط سیر داستان، شخصیت اصلی داستان یعنی امیرعلی، آدم‌ها و فضای داستان به خوبی آشنا می‌شود.

امیرعلی، شخصیت اصلی داستان، پسر ۱۴-۱۵ ساله‌ای است که پس از تعطیلی مدرسه دنبال کار می‌گردد. پدر او جنگل‌بان بوده که در اثر حادثه‌ای در جنگل مرده است. مادر امیرعلی برای گذران زندگی او و برادر کوچکش، خیاطی می‌کند و امیرعلی برای کمک به تأمین معاش خانواده تا به حال در تعویض روغنی و میدان تره‌بار شاگردی کرده است و اینک به پیشنهاد دوست مادرش برای پرستاری و مراقبت از نویسنده‌ای پیر به آپارتمان او می‌رود. امیرعلی که برای تأمین معاش به آن‌جا آمده باید از ۷ صبح تا ۷ بعدازظهر از پیرمرد پرستاری و مراقبت کند، غذا و دارویش را بدهد، او را به حمام ببرد و... همکاری و تلاش بچه‌ها در رفع یا کاهش مشکلات اقتصادی خانواده‌هایشان موضوعی جدید در داستان‌های کودکان و نوجوانان نیست. این موضوع یکی از درونمایه‌های فراگیر در این حوزه به‌شمار می‌رود. این بچه‌ها باید رو در روی زندگی قرار گیرند. امیرعلی برای تأمین معاش حاضر است هر کار سختی را در آن خانه انجام دهد. (پرسید: «بهت گفتن چه کار باید بکنی؟» بلافاصله گفت: «هر کاری باشه می‌کنم خانوم!»). طبقه هفتم غربی، ص ۱۸).

اما نویسنده در این داستان ضمن پرداختن به جریان رشد شخصیت به هنگام چیرگی بر مشکلات زندگی بر کشف خویشتن

او نیز تأکید دارد. رشد، خودشناسی و بلوغ عاطفی، مواردی است که برای کودکان در آغاز استقلال و هنگام رویارویی با زندگی به خصوص در مواجهه با مشکلات بیشتر پیش می‌آید. رویدادهای زندگی امیرعلی نیز در دوران از دست دادن پدر و کار کردن برای تأمین کسری معاش زندگی، زمینه‌ساز رشد مستقل او شده و او را به تجربه‌های تازه‌ای می‌رساند.

آپارتمان پیرمرد در طبقه هفتم برجی ۱۶ طبقه است یعنی به فاصله‌ی ۱۴۰ پله تا طبقه همکف. وقتی امیرعلی وارد برجی می‌شود که پیرمرد در آن آپارتمان دارد، تجربه‌های تازه‌ای را پشت سر می‌گذارد. به تفاوت‌هایی پی می‌برد که زمینه‌ساز درک او از ارزش‌های تازه‌ای می‌شود؛ بیش از همه تجربه دوستی صمیمانه با پیرمرد است.

شخصیت‌پردازی مناسب داستان، نکته‌ای قابل توجه است. ضمن گفت‌وگوهای روشن و مشخص، خواننده با خصوصیات و درونیات شخصیت‌ها آشنا می‌شود. در جریان روان گفت‌وگوها، در مقاطع زمانی رفت و برگشت به گذشته و حال، طرح نیز بسط می‌یابد و خواننده در پیچ و خم‌های ماجراها با شخصیت اصلی داستان در کنجکاو، جست‌وجو و کشف او که گاه خستگی‌ناپذیر جلوه می‌کند، همراه می‌شود.

از مواردی که در این داستان مدنظر قرار گرفته است، توصیف‌های روشن از آدم‌ها و موقعیت‌ها، گفت‌وگوهای باورپذیر شخصیت‌ها با یکدیگر، ترسیم دقیق و ظریف عواطف و خواسته‌های شخصیت‌ها و توصیف جزئیات محیط و وقایع است.

اما پیرمرد کیست؟ پیرمرد، پس از یک زندگی پر بار فرهنگی و تألیف ۳۰ جلد کتاب که مانند بچه‌هایش برایش عزیز هستند (همان‌جا، ص ۶۱)، چشم به راه مرگ است؛ در اتفاقی تاریک- روشن که پرده‌های ضخیم جلوی نور آن را گرفته است مثل یک تیکه گوشت افتاده بر بستر و جنب نمی‌خورد (همان‌جا، ص ۲۰).

ماجراهای داستان در دور روز رفتن امیرعلی به خانه پیرمرد اتفاق می‌افتد. امیرعلی در اولین روز، پیرمرد ضعیف و نحیف را کول می‌گیرد و به طبقه‌ی پایین می‌آورد و پرده‌ها را از جلوی پنجره کنار می‌کشد تا اتاق روشن شود و پیرمرد از نور لذت ببرد (همان‌جا، ص ۳۸).

ترس و مشکلات او در برخورد با مسئولیت جدید در کنش‌های او نمایان است. (امیرعلی وقتی چرخش سر و گردن پیرمرد را دید، نفس پر سر و صدایی کشید. (همان‌جا، ص ۴۷).

«همه‌ی کودکان ناچارند در روند رشد خویش در زندگی بر ترس‌ها و دشواری‌های شخصی‌شان چیره شوند... نویسندگان آثار بزرگسالان برای جلب علاقه‌ی آن‌ها بیش‌تر بر کشمکش‌های شورآفرین و هیجان‌انگیز تکیه می‌کنند، اما نویسندگان کتاب‌های کودکان، روی شخصیت‌ها و راه‌هایی که آن‌ها برای چیره شدن بر دشواری‌هایشان دست می‌گذارند، تکیه می‌کنند.» (همان‌جا، ص ۱۰۷).

در ادامه، اما چه اتفاقاتی می‌افتد؟

به تدریج درونمایه داستان نیز آشکارا جلوه می‌کند؛ درونمایه اساسی این داستان آن‌طور که در ابتدای داستان منظر توجه



خواننده قرار می‌گیرد نیاز مالی امیرعلی، یافتن کار، مسئولیت پرستاری و مراقبت از پیرمردی بیمار و ضعیف نیست، بلکه این مراحل مسیری و محملی می‌شود برای دوستی و ارتباطی صمیمانه و متفاوت بین او و پیرمرد، البته در طول یک روز! کودکان به هنگام رشد و نمو با طیف گسترده‌ای از مشکلات عاطفی - گاه بسیار متفاوت از یکدیگر - روبه‌رو می‌شوند. «برقراری ارتباط با دیگران یک نوع سرمایه‌گذاری عاطفی است. داستان‌هایی که از این روش استفاده می‌کنند به خواننده می‌آموزند که می‌توان عواطف را به ودیعه و محبت فرد از دست رفته را در دیگری جست‌وجو کرد.»^۱ نویسنده با ظرافت حالات و درونیات پیرمرد و پسر نوجوان را احساس می‌کند و این احساسات را در جریان گفت‌وگوهای آن‌ها به خواننده منتقل می‌کند.

پیرمرد که در ابتدا صدایش به سختی شنیده می‌شد و انگار از ته چاه می‌آمد (همان‌جا، ص ۲۵)؛ و دستش را به سختی از زیر ملافه می‌آورد بیرون (همان‌جا)؛ و وقتی می‌خندید صدای خس‌خس از سینه‌اش شنیده می‌شد (همان‌جا، ص ۳۶)؛ و بریده بریده حرف می‌زد (همان‌جا، ص ۳۹)؛ در کم‌تر از سه ساعت از گفت‌وگوی امیرعلی با او می‌گذرد، تغییرات محسوسی می‌یابد. در همین راستا، به ناگهان فضای داستان نیز تغییر می‌یابد.

گفت‌وگوها، داستان را روان و سیال به پیش می‌برند و خواننده به راحتی در کنش این جریان قرار می‌گیرد و جذب آن می‌شود. با این گفت‌وگوها خواننده آشکارا می‌تواند شخصیت امیرعلی و پیرمرد را بشناسد و به وجه اشتراکاتش بین آن‌ها پی ببرد.

در پناه جاذبه و عمق ارتباط او با امیرعلی در همان اندک ساعات نخست آشنایی‌اش، آن پیرمرد دیگر بریده بریده حرف نمی‌زند (همان‌جا، ص ۴۶)؛ و حلقه‌های خاکستری چشمانش پشت پرده‌ای از آب برق می‌زند (همان‌جا، ص ۴۸)؛ و دیگر نه سرفه می‌کند و نه چیزی (همان‌جا، ص ۵۳)، بلکه سرحال و شاد می‌شود. «در این حالت، پیرمرد شکل تنه‌ی درختی بود که شاخه و برگش، بعد از خواب چندین ساله، داشت بیدار می‌شد» (همان‌جا، ص ۴۰).

علت این همه تغییرات در پیرمرد چیست؟

نویسنده احساسات و وضعیت غم‌انگیز پیرمرد را بیان می‌کند (پیرمرد سر برگرداند به طرف دیوار و طوری که انگار با خودش باشد، بریده بریده گفت: «دیگه نمی‌دونم - کی روز می‌شه - کی شب می‌شه». (همان‌جا، ص ۳۷)؛ برای او بودن در آسایشگاه سالمندان خیلی سخت است (همان‌جا، ص ۳۸)، او می‌خواهد میان اطرافیانش باشد... آن‌جا که شوق زندگی هنوز وجود دارد، میان زندگی سیالی که هم‌چنان جاری است... میان جوان‌ها و پیرها....

اما پیرمرد نادیده گرفته شده؛ بیمار، ضعیف و منزوی است و انگیزه به زندگی را از دست داده است، اما علی‌رغم پیری و ناتوانی و بیماری هنوز هوشیار است (همان‌جا، ص ۵۶).

آشنایی با پیرمرد چه تأثیری بر امیرعلی دارد؟

نورما فاکس میزر، درباره روابط و درک و تفاهم رشدیابنده بین یک نوه و پدربزرگش که شالوده‌ی رمان پس از باران است، می‌گوید: «راشل در آغاز که از او می‌خواهند مدتی را با پدربزرگ بیمارانش بگذرانند مقاومت می‌کند اما پس از مرگ پدربزرگ، افسوس لحظه‌های گرانبهایی را می‌خورد که با هم گذرانده بودند. شخصیت‌پردازی تکامل یافته به خواننده کمک می‌کند تا نیازهای دو نسل جداگانه و پیامدهای درک متقابل را بفهمند.»

یکی از سئوالات اساسی درباره‌ی داستان‌های واقع‌گرا، میزان واقع‌گرایی آن‌هاست.

همواره این سؤال مطرح است که داستان‌های واقع‌گرا تا چه اندازه باید واقع‌گرا باشند؟ اغراق در داستان‌های واقع‌گرا، چه اندازه اعتبار دارد؟ آن‌ها تا چه اندازه باید واقعیت را انعکاس دهند و به عبارتی واقع‌نما باشند؟ به نظر می‌رسد وقایعی کمی غیرعادی و غیرطبیعی اما نه در تعارض با واقعیت‌های قابل قبول و متداول، اتفاقات و رویدادها را جالب، جذاب و هیجان‌انگیز می‌کند؛ چیزی که در این داستان نیز اتفاق افتاده، اما به باورپذیری و واقع‌نمایی آن خدشه‌ای وارد نکرده است.

گاه متوجه می‌شویم، با وجود تکرار و روزمرگی، زندگی چون رودی جریان دارد و ما چون ماهیانی در مسیر آن به پیش می‌رویم و نمی‌دانیم آن سوی پیچ و خم‌های رود چه چیزی در انتظار ماست... برای امیرعلی نیز چنین است؛ زیرا اگرچه در ابتدا، نیاز اقتصادی این نوجوان را به کاری متفاوت از کارهای قبلی که انجام می‌داده، کشانده یعنی به عهده گرفتن مسئولیت نگه داری از پیرمردی ضعیف و بیمار، اما این مسئولیت غیرعادی منجر به ارتباطی صمیمانه می‌گردد و در مسیر داستان به نحوی تأثیرگذار این دوستی تکامل می‌یابد.

بعضی روابط، درک ما از دیگران و جهان را به گونه‌ای گسترش می‌دهد که روابط آشنای خانوادگی قادر به انجام آن نیست. برای امیرعلی نیز چنین است؛ از آن به بعد، نیاز مادی جوابگوی انگیزه او برای به سر بردن ساعات متمادی از روز با پیرمرد نیست، زیرا انگیزه‌ی قوی‌تری او را به آن‌جا می‌کشاند. از همین طریق است که به تدریج لایه‌های عمیق‌تر درونمایه داستان نیز برای خواننده آشکار می‌شود.

بعضی درون‌مایه‌ها جهانی‌اند. مانند دوستی و ارتباط عمیق بچه‌ها با پدربزرگ و مادر بزرگ‌ها و همراهی هر دوی آن‌ها

در کشف خویشتن و جهان. گاه همین پدربزرگ خردمند و پیر دانا تأثیری بس ژرف و پایدار بر روح و ذهن آدمی بر جای می‌گذارد.

نورتون می‌گوید: «انسان واقع‌گرای کنونی باور دارد که هر کودکی به هنگام شناختن خود بیش‌ترین تأثیر را از فردی بیرون خانواده برای نمونه پدربزرگی فهمیده یا دوستی دانا می‌گیرد».

اما آشنایی با امیرعلی چه تأثیری بر پیرمرد دارد؟ آیا شخصیت و ویژگی‌های امیرعلی او را جذب کرده است؟ خواننده متوجه می‌شود اگرچه پیرمرد به سرعت تغییر می‌یابد؛ اما این سرعت تغییر به گونه‌ای اتفاق می‌افتد که عادی و باورپذیر جلوه می‌کند؛ پیرمرد اشتیاق تازه‌ای به زندگی یافته است. او اگرچه پیر شده است اما هنوز روحیه‌ای با نشاط و جوان دارد؛ امیرعلی خلاء عاطفی او را پر می‌کند؛ پیرمرد با امیرعلی احساس نزدیکی و صمیمیت دارد؛ با او به گشت و گذار در دنیای نوجوانی می‌پردازد؛ با همان احساسات، اندیشه‌ها، هیجان‌ها، ماجراجویی‌ها، شیطنت‌ها و بسیاری ویژگی‌های دیگر نوجوانی («پیرمرد گفت: اجی مجی لا ترجی!» همان‌جا، ص ۶۲)؛ «پیرمرد هوی بلندی کشید و زد زیر خنده». (همان‌جا، ص ۶۶)؛ و در نهایت ارتباط با امیرعلی برای پیرمرد این نتیجه را دارد که در قابل تحمل کردن وضعیت کسالت‌بار او مؤثر است. (پیرمرد گفت: «تکنه یه‌وخ امیرعلی، امروز بری دیگه نیای!» همان‌جا، ص ۴۸).

نویسنده از این طریق، دریافتی عمیق از شخصیت‌ها و موقعیت‌ها در اختیار خوانندگان داستان می‌گذارد که تفکربرانگیز است.

پیرمرد، که عمری را در دنیای ادبیات و داستان و تاریخ گشت و گذار داشته، همه آن‌چه در واقعیت اطراف اوست نیز هنوز با دنیای تخیلات، خیال‌پردازی‌ها و رؤیاهای کودکی و نوجوانی او ارتباط دارد؛ نام‌های قره قیطاس، مرغ ماهی‌خوار، قلعه بیگی، نشان می‌دهد او هنوز در دنیایی دیگر است؛ دنیای هیجان‌ات و ماجراجویی‌های نوجوانی. شاید به همین دلیل است که می‌تواند به سرعت و ناگهان این‌چنین با امیرعلی به ارتباطی صمیمانه برسد. (... و هر دو ریشه رفتند از خنده. و پیرمرد نه سرفه کرد و نه چیزی؛ فقط اشک بود که از مردمک خاکستری چشم‌هایش می‌ریخت بیرون و مثل باریکه آبی از کنج استخوانی بینی‌اش راه می‌افتاد تا پایین.) (همان‌جا، ص ۵۲ و ۵۳).

در این داستان بیش از شخصیت امیرعلی، شخصیت پیرمرد به‌طور غیرقابل‌انتظار جذاب و تأمل‌برانگیز است و ساختار داستان را محکم کرده است. نویسنده شخصیت او را به خوبی کاویده است.

شخصیت او شخصیت کلیشه‌ای پیرمردی ضعیف و بیمار نیست که باعث کسالت و برانگیختن حس ترحم خواننده شود بلکه شخصیت شگفت‌انگیزی است که علی‌رغم ناتوانی جسمی، روحیه‌ای پر توان و ظرفیت بالایی دارد. همین شگفتی برای خواننده جذاب است.

آیا شخصیت امیرعلی خواننده را جذب می‌کند؟ امیرعلی، نوجوانی ساده اما مصمم است؛ او شخصیتی توانمند و روحیه‌ای ماجراجو و جست‌وجوگر دارد؛ او نمی‌ترسد، کنج‌کاو است و با اشتیاق در پی تجربه‌های تازه و هیجان‌انگیز است؛ او اعتماد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



به نفس دارد و هوشمندانه رفتار می کند... این ویژگی‌ها، ادامه داستان و کنش‌ها و رفتارهای امیرعلی را باورپذیر می‌سازد و خوانندگان نوجوان را جذب می‌کند.

مهم‌ترین ماجرا و حادثه در این داستان از آن‌جا شروع می‌شود که پیرمرد یک نوع اشتیاق یا هوس کودکانه‌ای برای دوچرخه‌سواری با امیرعلی در سرازیری خیابان و هیجان ناشی از آن را دارد. (پیرمرد گفت: «منم می‌بری یه سرسره بریم و برگردیم؟» (همان‌جا، ص ۵۵). امیرعلی با خود کشمکش دارد. آیا پیرمرد را با خود ببرد؟ (امیرعلی گفت: «آقا من شما رو تا این‌جا آوردم، مردم و زنده شدم!» (همان‌جا، ص ۶۵) اما سرانجام اراده امیرعلی که در تقابل با اراده پیرمرد است در کنار او قرار می‌گیرد. چرا؟ زیرا هیجان و لذت ناشی از دوچرخه‌سواری در سرازیری و نشاط پیرمرد بر ترس و کشمکش او غالب می‌شود؛ این شور و هیجان‌ات در هر دو مشترک است. این ماجرا عمل داستان را به پیش می‌برد و ادامه داستان را رقم می‌زند و خواننده به شناخت بهتری از شخصیت و کشمکش داستانی دست می‌یابد.

اما چگونه انجام می‌شود؟ با ترس و دلهره که پیرمرد می‌گوید هیجان‌ش به همین است. (امیرعلی با احتیاط از آسانسور رفت بیرون. داخل اتاقک بیگی پشت دایره‌ی خالی کسی نبود... وقتی امیرعلی با یک تکان پیرمرد را کشید بالاتر و آماده‌ی رفتن شد، دید سر و گردن مرغ ماهی‌خوار پشت دایره‌ی خالی، از کجا یک مرتبه ظاهر شد. از دهانش پرید: «این‌که هست!» و پرید پشت درختچه‌ی پلاستیکی گلابی.) (همان‌جا، ص ۶۴).

پیرمرد آهسته گفت: «هیجان‌ش به همین‌که باشه. نمی‌دونی بعدش چه حالی می‌ده سواری با قره‌قیطاس!» (همان‌جا، ص ۶۵).

تجربه شادی و ترس مشترک از دوچرخه‌سواری پنهانی، یکی از تجربه‌هایی است که ارتباط پیرمرد و امیرعلی را محکم‌تر می‌کند.

خواننده در این داستان درباره شناخت آدم‌ها، رؤیاهای، آرزوها انتظارانشان به خصوص در پیری آشنا می‌شود. شخصیت‌پردازی متفاوت و غیرقالبی از پیرمرد خواننده را به درک احساسات و نیازهای افراد سالخورده جلب می‌کند.

با سهیم شدن امیرعلی در شادی پیرمرد، حس ارزشمندی برای او حاصل می‌شود و همین امر او را به ادامه ارتباط تشویق می‌کند. می‌داند آن‌جا کسی منتظر اوست که می‌تواند لحظات شاد و لذت‌بخشی را با او داشته باشد. علاوه بر این می‌داند که به پیرمرد نشاط می‌بخشد. از این راه او احساس مفید بودن می‌کند. شاید بچه‌ها از همین راه‌هاست که به خودباوری می‌رسند. همین ماجرا کمک می‌کند تا امیرعلی به حقایق درباره زندگی و آدم‌ها دست یابد. همین ارتباط‌ها و همین ویژگی‌هاست که باعث تکامل بخشیدن شخصیت نوجوان می‌شود.

پیرمرد گفت: «امروز یه روز به یاد موندنی بود برا من. خیلی خوش گذشت.» (همان‌جا، ص ۷۳).

یکی از ویژگی‌های برانگیزاننده در این داستان - چنان‌چه ذکر شد- نبود نظم و ترتیب زمانی مشخص است. در این داستان نیز وقایع پشت سر هم نیامده و به اصطلاح ساختار ساده و خطی ندارد و ترتیب توالی بر طبق زمان تقویمی نیست.

«به دلایل مختلف ممکن است نظم طبیعی توالی زمانی حوادث تغییر کند تا هول و ولای داستان را به وجود آورد و شخصیت‌ها را متحول کند و به داستان بعد و معنا بدهد.»

هدف نویسنده از کاربرد این ساختار چه بوده است؟

«ساختار زمانی آشکارا بر خصوصیت نمایشی روایت داستان اثر می‌گذارد و خواننده را با جنبه‌های عاطفی و روانی و خلقی شخصیت‌های داستان آشنا می‌کند که بعضی اوقات نمی‌توان از طریق ساختار زمانی خطی به آن دست یافت.»

این رفت و برگشت زمانی، تلاش خستگی‌ناپذیر امیرعلی است در جریان کنجکاوی، جست‌وجو و کشف در مسیر رشد. نویسنده این شگرد را به کار برده است تا خواننده نوجوان را همسو با جریان رشد علاوه بر این که از طریق درون‌مایه، موضوعی عاطفی را با او در میان بگذارد، او را با هزارتوی آدم‌های متفاوت روبه‌رو و آشنا کند. البته بنا به ضرورت داستان و کوتاهی و تنگی فضای پرداخت، این هزارتو به اختصار و پُر معنا بیان شده است.

از ویژگی‌های این داستان، همسو با درونمایه، عناصری از طبیعت و توصیف‌هایی روشن از آن نیز به کار گرفته شده؛ طبیعت زیبا، با ابهت، معصوم و صادقانه... خوشه‌های آویزان گل‌های زرد بلوط در میان مه جنگل‌های شمال روی تابلوی راهرو، درخت‌های بلوط نورپسند و شمشاد‌های سایه‌پسند جنگل، پرچین سبز ردیف شمشاد‌های در شیب کوتاه جوی باریک خیابان که شبیه کوچه باغی شده، و بیش از همه بلوط... معجزه‌ی نور... و از این قبیل به کار گرفته شده؛ اما آدم‌های اطراف امیرعلی پیوندی با طبیعت ندارند... آن‌ها بلوط را نمی‌شناسند... و نمی‌دانند چه مزه‌ای دارد... آن‌ها هم از معصومیت کودکی و هم از معصومیت طبیعت دور افتاده‌اند... زندگی شهری، آپارتمان‌نشینی، دوری از طبیعت، باعث شده آن‌ها ابهت و زیبایی‌های آن را از دست داده‌اند و با آن بیگانه شده‌اند؛ اما پیرمرد هنوز با این دنیا آشناست.

نوجوانان چه ویژگی‌هایی دارند؟ امیرعلی چگونه است؟

نکته قابل توجه دیگری در این داستان است. امیرعلی برای رسیدن به پیرمرد عجله دارد و می‌داند ۱۴۰ پله تا طبقه‌ی هفتم

و آپارتمان پیرمرد فاصله است اما، به جای استفاده از آسانسور با پله‌ها می‌رود! اغلب نویسندگان در داستان‌ها آگاهانه- و حتی گاه ناآگاهانه- از نمادها و نشانه‌ها و ارتباط بیش‌تر آن با درونمایه مدد می‌گیرند. نمادها برای آشکار کردن حالات روحی شخصیت‌ها و فضای داستان و ارتباط بیش‌تر خواننده با فضای فکری و درونیات آن‌هاست.

این نشانه‌ها در جریان داستان خود را می‌نمایانند و ما را به تفکر وا می‌دارند. نشانه‌ها چه کاردهایی دارند؟ این که مستقیم خواننده را با داستان روبه‌رو نمی‌کنند، تلاشی است برای خواننده به منظور یافتن ارتباطها و در نهایت برانگیختن تفکر او.

یکی از نمادها در این داستان، پله‌هاست. آیا پله نمایانگر روح کنجکاو امیرعلی است؟ پله، نمایی از روح ناآرام و بی‌ثبات نوجوانی است که برای شناخت خویشتن و جهان می‌کوشد... امیرعلی بالا رفتن از پله‌ها را به آسانسور، ترجیح می‌دهد هر چند عجله دارد، اما او در جست‌وجوی شناخت است و رنج آن- بالا رفتن از ۱۴۰ پله را علی‌رغم عجله برای دیدن پیرمرد و بودن با او- را بر خود هموار می‌کند. امیرعلی نمونه‌ای از نوجوانی است جویا و جست‌وجوگر... او استقلال دوره‌ی نوجوانی را آغاز کرده و برای شناخت پیرامون خود عجله دارد... کشف محیط و آدم‌های پیرامون خود... کشف جهان... محیط‌هایی آن طرف‌تر از چارچوب زندگی روزمره او... پله‌پله برای شناخت جهان و برای رسیدن تا بزرگسالی... پله‌ها نماد تلاش امیرعلی برای رسیدن به تجربه‌ها و شناخت و ارتباط بیش‌تر است با مردمی متفاوت از طبقه اجتماعی او و محل زندگی او... مثل پسرک چاق هم‌قد خودش در آسانسور، دخترکی که نواختن گیتار را یاد می‌گیرد، پسر ریزه میزه ته راهرو و... یکی از بن‌مایه‌های تکرارشونده در داستان، میوه‌ی بلوط است. «میوه‌ی بلوط وقتی از غلاف خود خارج می‌شود، نماد تولد است». آیا شناخت انسان از خوشتن و جهان... نوعی زایش و تولد برای ادراک و آگاهی او به‌شمار نمی‌رود؟ آیا جست‌وجوی امیرعلی در مسیر رشد برای شناخت جهان پیرامونش، در ارتباط با این ویژگی میوه بلوط نیست که در داستان به کرات به کار رفته است؟

«درخت بلوط در همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی مکان‌ها مرادف قدرت بوده است». آیا شناخت به انسان قدرت نمی‌دهد؟ آیا استفاده مکرر از درخت بلوط در این داستان، اشاره‌ای به این نکته است؟

بچه‌ها در زندگی همواره از راه بازی می‌آموزند. امیرعلی نیز در دنیای نوجوانی هنوز دنبال بازی کردن است. او نیز می‌خواهد زندگی را از راه بازی بشناسد. اما بازی او طور دیگری است. (پسرک گفت: «با من می‌آی فردا بریم بازی؟». گفت: «من این‌جوری بازی می‌کنم، اگه می‌تونی بیای!») (همان‌جا، ص ۶۰).

امیرعلی همان‌طور که پله‌پله بالا می‌رود با آدم‌های گوناگون روبه‌رو می‌شود و گوشه‌هایی از زندگی آن‌ها در منظر توجه او قرار می‌گیرد اما باز هم بالاتر می‌رود... او از آن‌ها می‌گذرد... آن بالا کسی در انتظار مرگ بود اما شوق زندگی در او به وجود آمده... و او توانسته وی را به زندگی کردن تشویق کند... بالا می‌رود اما با کنجکاو... باز هم بالاتر... نویسنده از این طریق به کنکاش در تلاش شخصیت داستان در مسیر رشد می‌پردازد. زیرا بچه‌ها در مسیر رشد در لابه‌لای همین کنش‌ها و واکنش‌های‌شان می‌آموزند.

از ویژگی‌های دیگر این داستان، بن‌مایه‌های تکرارشونده است... ساعت بند فلزی گشاده، مرغ ماهی‌خوار، اتاقک قلعه بیگی، بلوط، توله سگ پشمالو و... نویسنده این ویژگی‌ها را هوشیارانه به کار برده است و خواننده را نیز به هوشیاری ترغیب می‌کند. اما پیرمرد، با آن ویژگی‌های شخصیتی و احساسی شگفت‌انگیز، با آن شوق و هیجان تازه، ولی در پایانی غیر قابل انتظار و شگفت‌انگیز، قابل تأمل است... (امیرعلی گفت: «بابام می‌گفت درختی که عمر خودش کرده باشه، دیگه هیچ‌جوری نمی‌شه ازش نگهداری کرد. اون موقع‌اس که با اره برقی می‌برنش، جاشو می‌دن به یه نهال جوون تر.») دست پیرمرد، برای لحظه‌ای، یک مرتبه مثل ماهی از توی دست امیرعلی لیز خورد. (همان‌جا، ص ۷۶)... «امیرعلی از در زد بیرون. پشت در، کف دستش را بو کرد. بوی درخت بلوطی را می‌داد که با اره بریده باشندش». (همان‌جا، ص ۷۹).

پی‌نوشت:

- ۱ - مهری پربرخ و زهرا مجدی، داستان‌ها: ابزاری برای کاهش مشکلات روان‌شناختی کودکان (اعتماد به نفس، اندوه، پرخاشگری، ترس)، کتابدار، ۱۳۸۸، ص ۵۱.
- ۲ - دونا نورتون، شناخت ادبیات کودکان؛ گونه‌ها و کاربردها. ترجمه منصوره راعی و دیگران، قلمرو، ۱۳۸۲، ص ۴۲۱.
- ۳ - همان‌جا، ص ۴۱۰.
- ۴ - جمال میرصادقی، راهنمای داستان‌نویسی. سخن، ۱۳۸۷، ص ۳۳۷.
- ۵ - همان‌جا.
- ۶ - ژان شوالیه، فرهنگ نمادها. ترجمه سودابه فضایی، جیحون، ۱۳۷۹، ذیل کلمه بلوط.
- ۷ - همان‌جا.